

## بحث اینجاست

### حقوق برای کدام بشر؟

### آزادی برای چه کسی؟

نویسنده "لوسیین سو" - ترجمه حمید محوی

با جانشین ساختن شکل ذهنی و جهان شمول روابط پولی به تعلقات خاص جوامع طبقاتی، کاپیتالیزم سیمای فرد به مفهوم مدرن را بوجود آورد. چنین فردی واجد آگاهی ست و می داند که او فرزند کار و اثر خویش است و نزد او آگاهی به وجود و هستی خود (conscience existentielle) با پرسشی بنیادی که در تعلق دوران بلوغ اوست آغاز می شود: من کیستم؟ و این همان پرسشی ست که در قلب هنر رمانتیک جای می گیرد، و فراگیرنده تأملات شاعرانه ایست که رمان آموزشی را خلق می کند. یعنی از استیرنر (27م) تا کرکارد (28م) فلسفه مابعد هگلی را به مضمون آثار این نوع رمان ها تبدیل می کند.

مارکس این مسئله را بحال خود رها نمی کند و در کندوکاو آن تا جایی پیش می رود که ابهامات آنرا زدوده و حقیقت امر را آشکار می سازد. به این ترتیب راز اسرار آمیز و ابهام آلود «من کیستم؟» را در وجه آزادی صوری در زندگی (زندگینامه) فرد و در پشت صحنه این زندگی، یعنی از خودبیگانگی حاصله از روابط اجتماعی را آشکار می سازد. از همین رو کسب آزادی واقعی مستلزم دستیابی فرد به قدرت های اجتماعی ست که ساخت و سامان زندگی او را در تصرف خود گرفته و تحت اختیار دارند. چنین امری که فرد را از ساحت آزادی صوری و ظاهری به ساحت آزادی واقعی تحول می بخشد و مهار کردن قدرت های اجتماعی که تا اینجا علیه او بر پا شده اند، بر عهده کمونیسم است. گذار به فردیت آگاه (29م) به چیزی شبیه پایان تاریخ و یا قرار ملاقاتی تردیدآمیز در روز موعود نیست. چنین گذاری در مبارزه طبقاتی کارگران تبلور یافته و آغاز می گردد و در جریان چنین پیکاری ست که سیمای تازه آن انسان واقعا مدرن ظاهر می شود. کارگر مبارز همان سیمائی است که بشکل جزئی طلایه فرد جامعه بدون طبقه بشمار می آید. این همان موردی است که انگلس عملا در رابطه با کارگران انگلیسی کشف می کند و مارکس در رابطه با پرولتاریای پارسی. در ایدئولوژی آلمانی می نویسد: «به گفته دستوت دو تریسی (30م) اکثریت آدم ها، پرولترها از مدتها پیش الزاما هر گونه فردیتی را از دست داده اند، ولی با اینحال، امروز، اینطور بنظر می رسد که باز هم نزد آنهاست که فردیت بیش از همه رشد یابنده و مترقی به نظر میرسد» (27ن). چنین امری قابل درک است زیرا «تنها پرولتاریای عصر حاضر که تماما از هر گونه تجلی شخصیتی محروم شده، قادر به رشد و تجلی شخصیتی تمام عیار هستند که عبارت است از تصاحب تمامی نیروهای تولیدی و رشد و گسترش استعدادها و توانایی هایی که چنین نیروهایی بدان نیازمند هستند.» (28ن). بنابراین، هیچ امری دورتر و بیگانه تر از این در تفکر مارکسیستی نیست که کمونیسم را به شکل نیرویی بیرونی متصور شویم که افراد را پایمال کند. جامعه کمونیستی - «تنها جامعه ای است که در آن رشد و گسترش اصیل و آزادی افراد کلامی توخالی نیست.» (29ن). جامعه کمونیستی بعنوان شیوه مناسبات اجتماعی، امکانات رشد واقعی و اصیل را در اختیار تمام افراد جامعه قرار می دهد - امکاناتی که در هر مرحله ای در محدوده رشد نیروهای مولد زمانه خود خواهد بود. از طرف دیگر، باید دانست که بدون آزادی و رشد کامل تمام افراد، کمونیسم نیز ناممکن خواهد بود. نظریات مارکس در این مورد کاملا روشن است: «مالکیت خصوصی از بین نخواهد رفت مگر اینکه رشد کامل افراد تحقق یافته باشد، چنین افرادی در عصر نیروهای مولد و

اشکال داد و ستد با خصوصیات متعدد، حضور پیدا می کنند و تنها افرادی که رشد آنها کامل بوده است می توانند با چنین شرایطی همگام باشند، بدین معنا که آنرا به فعالیت آزاد و جزئی از زندگی خود مبدل سازند.» (30ن). این همان اندیشه ژرف و بزرگی ست که در سرتاسر «گروندریس» (31م) و کاپیتال (32م) می توانیم مشاهده کنیم: «آری، صنایع کلان جامعه را تا پای مرگ مجبور می سازد تا فرد منقسم شده را جانشین فرد کامل سازد، و مصائبی را که در تعلق عملکرد تولیدی جزئی ست به او تحمیل کند، در حالی که فرد آدمی همواره قادر به پاسخگویی به الزامات متعدد و متنوع کار است و در عملکردهای تناوبی، قادر خواهد بود که آزادانه توان خود را که در تعلق قابلیت و استعداد طبیعی و یا اکتسابی اوست، در امور متنوع بکار بندد.» (31ن). طرح چنین موضوعی بدون شک بشکلی اساسی و بنیادی بشردوستانه است، البته نه به مفهومی که نزد فویرباخ می توانیم بیابیم، یعنی مفهومی که ذات انسان هنوز متأثر از نظریه ایده آلیسم است، بلکه به مفهوم ماتریالیست که نظریه را به رشد و گسترش بشریت تعمیم می بخشد. چنین موضوعی به شکل خارق العاده ای مدرن است، زیرا اینگونه بنظر می رسد که در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری رشد انسانها، آموزش و فرهنگ هر یک و نقش آنان بعنوان افراد مسئول در تمام زمینه های زندگی اجتماعی، به شرطی بنیادی خواهد بود که جهت خروج از بحران فعال شده باشد. چنین موضوعی را که البته برخی خیلی زود و سریع با بالا انداختن شانه بین اتوپی های قرن نوزدهم به آرشو سپردند، بی آنکه از خود بپرسند اگر ماقبل تاریخی که هم اکنون در حال به پایان رسیدن است یعنی همین عصری که ما هنوز در آن دست و پا می زنیم - اینجا در عصر کاپیتالیسم فرتوت بحران زده، آنجا در سوسیالیسم در عصر بی حاصل - آیا همه اینها فراخوانی برای بلوغ فراخواستی جهان شمول نیست که مطلوب آن ایجاد جهانی جدید برای رشد و شکوفایی آزاد تمام افراد باشد؟ براساس فرمولی در کتاب گروندریس، این تنها هدف و تنها انتظار غایی است که می توانیم از رشد و گسترش تاریخی داشته باشیم. آیا مارکس با نقد قاطعانه کاپیتالیسم و تاکید بر کمونیسم بعنوان دوران گذاری قطعی از جامعه طبقاتی و الغای از خود بیگانگی ناشی از آن، در اندیشه چنین آینده ای نبود که بیش از هر زمان دیگری در تعلق ماست، یعنی آینده ای که ما آزادانه آنرا فرا می خوانیم و بدان تحقق می بخشیم؟

در هر صورت چنین نظریاتی که به سرعت پیرامون ماتریالیسم تاریخی و کمونیسم مطرح ساختم، بنظر من از این جهت ضروری بودند که خط مشی مارکس و انگلس را در رابطه با حقوق بشر مشخص می سازند. یعنی موضوعی که این بحث را با آن به پایان خواهم برد. همانطور که در آغاز این بحث توضیح دادم چنین نظریاتی از این جهت ضروری هستند که روشنگر نقد قاطع مارکس و انگلس در رابطه با حقوق بشر می باشند و اینکه چگونه گام به گام وجه ذهنی و محدودیت های بورژوازی را هدف قرار می دهند و پیوسته با شیوه ماتریالیست و انقلابی نگرشی اصیل و جهانشمول را در گشایش موضوع آزادی رشد والاگرایانه فرد فرا می خوانند.

پرسشی که مارکس دائما در مقابل مبلغان سرمایه داری حقوق بشر پیوسته چنین بود: **کدام حقوق واقعی و برای کدام بشر عینی؟** - و همین پرسش را در مقابل ستایشگران آزادی مطرح می کرد: **آزادی برای چه کسی و برای چه کاری؟** در اینگونه موارد مارکس بخوبی با واحد اندازه گیری ایدئولوژی و پراتیک کاپیتالیست ها آشنا ست و این مثل را همیشه یادآور می شد: سیلی نقد به از حلوی نسبه است.

مثالها بسیار هستند ولی تصور می کنم بتوانم با یک نمونه بارز حق مطلب را بیان کنم. در پایان بخش 8 کتاب 1 کاپیتال در جایی که پرونده بازرس کارخانه را مطرح می کند که اگر طبقه کارگر با سازماندهی ها و مبارزاتشان نمی بود برای کاپیتال ساعات کار به 24 ساعت

می رسید و با پشتیبانی از ایجاد قوانین درباره طول مدت کار، مارکس نتیجه می گیرد که: «محدود ساختن ساعات روزانه کار با قوانینی خاص سرانجام جانشین فهرست دروغین حقوق خدشه ناپذیر بشر خواهد شد و سرانجام بروشنی خواهد گفت که چه زمانی ساعاتی را که کارگر می فرودشد به پایان خواهد رسید، و زمانی که بخود او تعلق دارد چه زمانی شروع خواهد شد» (32ن).

نقد مارکسیستی در برخورد با حقوق بشر نقدی نیست که بر اساس افراط باشد، بلکه مبنی بر تفریط است. آنچه را که مارکس بشکل بنیادی در هر فرصتی نشان می دهد، تباین بین آن چیزی است که بعنوان حقوق بشر جهانشمول جار می زنند و کاستی های آن و بعبارت ساده تر نفی آنها را برای توده افراد نشان می دهد. چنین امر ساده ای در فراسوی مالکیت خصوص و تضاد همین نظام قابل درک است. بنابراین مالکیت خصوصی سرمایه در ماهیت اصلی خود محرومیت پرولتاریا از مالکیت آن است. وجه اسرار آمیز در حقوق بشر بورژوا عبارت است از معرفی انسان بورژوا در مقام جهان شمول، در حالیکه وجود خود او حاکی از نفی چنین مقوله ایست: غیر جهانشمول. مطمئناً می توان درک کرد که هر طبقه بالارونده ای وانمود می کند و یا چنین می پندارد که اهداف او جهان شمول هستند و بعنوان طبقه انقلابی، آزادی های مشخصی را به جامعه عرضه می کنند. چنین اشکال جهانشمولی عاری از حقیقت است. با این وجود در صورتیکه که چنین انقلابی واجد پیامی انقلابی نیز باشد، محدود و متوقف شده به منافع طبقاتی است و سهم جهانشمول آن اغفال کننده خواهد بود. از زمانی که طبقه ثروتمند به حکومت می رسد مستقیماً بین نظریات جهانشمولی که تا پیش از این مدعی آن بود و منافع شخصی که مدعی آن است، به میزان تعمیق یافتن تضادها و تناقضات، و به میزان راه و روشی که بتدریج اشکال خود خواهانه ای بخود می گیرد، گفتمان بشردوستانه نیز «بهمان میزان بیش از پیش ریاکارانه و بیش از پیش اخلاقی و حال و هوای تقدس پیدا می کند». و این تضاد جزء لاینفک هر جامعه طبقاتی است که کتاب ایده نولوژی آلمانی بشکل حکایت و لطیفه به دقت ماهیت آنرا توضیح می دهد: « روزی یک امریکائی به انگلستان می آید، و قاضی از اینکه او برده خود را شلاق بزند جلوگیری می کند. امریکائی خشمگین می شود و فریاد می کشد:

«Do you call this a land of liberty, where a man can't larrup his ?»  
« nigger

( شما این کشور را سرزمین آزادی می نامید که آدم نمیتواند برده سیاهش را شلاق بزند؟) از چنین داستانی می توان نتیجه گرفت که کاپیتالیسم چنین تضادی را به اوج خود می رساند. هیچ نظامی بیش از کاپیتالیسم از جهانی بودن انسان دفاع نکرده است و در عین حال هیچ نظامی هم بیش از کاپیتالیسم آنرا برای توده ها نفی نکرده است. نفی حقوق بشر در نظام کاپیتالیسم را می توان در این واقعیت ساده جستجو کرد که کارگر حقوق بگیر در بازار کار به مقام کالا تقلیل پیدا می کند.

در اینجا باید یادآور شویم که مارکسیسم از طریق نقد نظری که درباره چنین تضادی مطرح می سازد و در پی آن از طریق نقد عملی با ایجاد جنبش کارگری پیشگام، به غایت و قامت حقوق بشر خصوصیتی بنیادی اعطاء می کند. بطور مشخص در مقابل تأویل دائمی حقوق در رابطه با شخص حقوقی که البته اصل قابل توجهی است و شهروند سیاسی، مارکس توجه عموم را به نکته ای جلب می کند که هنوز در سال 1789 قابل تصور نبود. این نکته عبارت است از: حقوق فرد اقتصادی بعنوان کارگر حقوق بگیر ( حق از کار و حق کار)، و نه تنها حقوق فردی بلکه حقوق اجتماعی ( حق اعتصاب، حقوق سندیکایی در مقابل کارفرمایان) و حتی حقوق ملی ( حقوق اقتصادی ملت ها در مقابل امپریالیسم).

بخش مهمی از تاریخ معاصر حقوق بشر به چنین مسئله ای می پردازد. و اگر در سال 1948 اعلامیه جهانی حقوق بشر توسط سازمان ملل متحد، خوشبختانه، حقوق اقتصادی را

بعنوان امری بنیادی بر می شمارد، باز شناسی چنین حقوقی را مدیون جنبش کارگری و آگاهی آنان و ساخت و سامان نهادها و مبارزه آنان هستیم که بدون شک مارکسیسم سهم بسزایی در ایجاد آنها داشته است. با این وجود هنوز حقوق انسان مسئله ای ست که به مبارزات پیگیری نیازمند است و حتی باید گفت که آنرا باید از فراموشخانه نجات داد. آیا شکفت انگیز نیست که فعالیت پر اهمیت و مفید و در برخی موارد شجاعانه سازمانی مثل سازمان عفو بین الملل Amnesty international در مورد حقوق شهروندی و سیاسی، کاری کند که حقوق اقتصادی افراد و ملتها به بن بست منتهی شود، بطوریکه فرانسه بعنوان مهد احترام به حقوق بشر در جهان معرفی شود. در حالیکه در فرانسه دو میلیون و نیم زن و مرد فاقد حق ابتدایی کار هستند و به همین منوال امکان تأمین احتیاجات خود و خانواده شان را پیدا نمی کنند. بدون شک، نقد مارکسیستی در رابطه با حقوق بشر تازگی خود را از دست نداده است. من به پایان این گفتمان نزدیک می شوم - ولی پیوسته یادآور می شوم که از مفهومی ذهنی و محدود باید به مفهومی عینی و جهانی در باره حقوق بشر پرداخت، حقوقی که به تمام بشریت تعلق دارد و باید با آنچه نفی آن است قاطعانه تعیین تکلیف کرد: استثمار انسان از انسان. مارکس و انگلس هرگز در حمایت از مبارزات واقعی برای احترام بحقوق بشر حتی بشکل موضعی، تردیدی بخود راه ندادند. و هر آنگاه فرصتی دست داده است حتی بخاطر یک گام کوچک جهت پیشبرد اهداف کارگران و بطور کلی عالم بشریت، قویا از آن دفاع کرده اند. در اینجا نیز باز ناچار هستم این بحث را به نمونه ای محدود سازم که چندان شناخته شده نیست ولی بسیار بارز و حائز اهمیت بنظر می رسد. در دسامبر سال 1864 بنام شورای مرکزی انترناسیونال، مارکس برای آبراهام لینکلن، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا نامه ای می نویسد. و این زمانی است که آبراهام لینکلن در آمریکا با رأی مردم به ریاست جمهوری برگزیده شده است :

آقای لینکلن ،

ما آرزومند هستیم که مردم آمریکا این شانس را داشته باشند که شما را دوباره با اکثریت آراء به مقام ریاست جمهوری ببینند. اگر شعار فروتنانه شما در اولین انتخابات، مقاومت علیه صاحبان برده بود، فریاد جنگ پیروزمندانه در گزینش شما در دور بعدی انتخابات، مرگ بر برده داری است.

از آغاز جنگ عظیم آمریکا، کارگران اروپایی بشکل غریزی دریافتند که سرنوشت طبقه آنان به پرچم ستاره دار بستگی دارد. (...)

از زمانیکه الیگارشی با سیصد هزار برده دار برای اولین بار در تاریخ جهان روی پرچم ارتش خود نام برده را حک کرد، و در سرزمینی که حداقل یک قرن پیش از این اندیشه جمهوری دموکراتیک در آن پدید آمده بود، از جایی که نخستین جرقه های حقوق بشر را مشاهده کرده بودیم و از جایی که الهام بخش اولین جنبشهای انقلابی اروپا در قرن هجدهم بود. از چنین سرزمینی است که ضد انقلاب بشکل جدی و سیستماتیک علیه چنین نظریاتی به پا می خیزد تا آنرا ویران سازد و نظام برده داری را بعنوان نهادی ارزشمند تداوم بخشد و حتی آنرا بعنوان تنها راه حل جهت روابط کار و سرمایه معرفی کند و اعلام کند که حق مالکیت بر انسانها ستون فقرات ساخت و سامان جدید جهان است. کارگران اروپایی فوراً دریافتند، حتی پیش از آنکه اتحاد طبقات بالا در جبهه متحدین زنگ خطر را برای آنها بصدا در بیاورد و برده داران شورشی در شیپور جنگ عمومی علیه کار و کارگران بدمند. چنین جنگی که در آنسوی اقیانوس آتلانتیک جریان داشت؛ به آرزوی نیروهای مولد برای آینده ای بهتر بستگی نداشت، بلکه حقوقی را که طی مبارزات طولانی در گذشته کسب کرده بودند در خطر می دیدند. « (ن34)

فردای روزی که یک رئیس جمهور دیگر در آمریکا برای دوّم انتخاب می شد در متن تاریخی دیگری و با برنامه دیگری، فکر کردم که این نامه مارکس به آبراهام لینکلن برای پایان بردن به چنین بحثی پیرامون مارکسیسم و حقوق بشر، چندان بی مناسبت نیست.

توضیحات مترجم

**30** بدنیا آمد و بتاريخ **Croatie** اتریشی بود و بتاريخ **25 فوریه 1861** در کروآسی **Rudolf Stiner-27** مارس **1925**

در سونیس فوت کرد. او بنیانگذار نوعی آموزش جسمی و روانی بود که هدفش تعادل روانی نزد انسان بود. او هدف غایی چنین روشی را رسیدن به مرحله ای میدانست که «جهان عالی» می نامید. او بعنوان فلیسوف، ادیب، نمایشنامه نویس، آرشیست و خصوصاً ابداع روش جسمی و روانیش معروف بود. و یکی از ستایشگران گوته است. تاریخ از نظر او شامل سیر تحولی ست که نقش انسان اندیشه ورز بویژه از دوران رنسانس و انقلاب صنعتی به حد اعلای خود می رسد.

**Kierkegaard-28**

**Désaliéné- 29**

بمفهوم فردی که از حالت ازخودبیگانه بیرون آمده و عبارتی به خود آگاه است که من آنرا بشکل فرد آگاه ترجمه کرده ام.

**Destu de Tracy- 30**

**Grundrisse-31**

**Capital-32**

توضیحات نویسنده

**L'idéologie Allemande; p.71 Ed Sociale – 28**

**P.445,L'idéologie Allemande - 29**

**p.445 L'idéologie Allemande -30**

**Karl Marx, Capital, Livre 1,t.2.Ed Sociale, p.166- 31**

**32 -** در همین بخش از کاپیتال درباره یک سانحه راه آهن، راننده قطار بجرم قتل در انگلستان دادگاهی شد، مارکس به موردی اشاره می کند که کارگر مکانیک مجبور بود **29** ساعت و **15** دقیقه بدون توقف کار کند.

**L'idéologie Allemande, p.288 – 33**

**Marx-Engels Werke, Dietz,t.16, p.18 – 34**

راه توده ۱۴۴ ۱۳,۰۸,۲۰۰۷